Archive of SID

# نقد روان‌شناختی شخصیّت در رمان *سالمرگی* بر مبنای نظریّهٔ کارن هورنای

**محمّد بهنام فر***

دانشیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه بیرجند، بیرجند

**زینب طلایی****

دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه خوارزمی تهران

(تاریخ دریافت: ۱۳۹۲/۱۲/۱۰؛ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۳/۰۹/۱۷)

## چکیده

*رمان سالمرگی، نوشتهٔ اصغر الهی، داستان‌نویس و روان‌پزشک ایرانی، روایت پریشان‌حالی و تعارض شخصیّت‌های آن است. الهی در پرداخت شخصیّت‌های این رمان، حالات روحی آنان همچون ترس، روان‌پریشی و حقارت را با شگردهای تازه‌ای چون خودواگویی روانی به تصویر می‌کشد. ما در این پژوهش برآنیم تا این رمان را با توجّه به نظریّهٔ روانشناختی کارن هورنای بکاویم. در این پژوهش که به روش تحلیل محتوا صورت گرفته، شخصیّت‌ها و کارکردهای آنان مورد بررسی قرار گرفته است و نتایج تحقیق حاکی از آن است که شخصیّت‌های روان‌پریش این رمان، برای درمان روان‌پریشی و احساس حقارت خود، بسته به موقعیّت، به شیوه‌های دفاعی چون مهرطلبی و انزواطلبی روی می‌آورند. آنها برای رهایی از عذاب وجدان از واقعیّت می‌گریزند و با گسترش دامنه تخیّل روانی، باعث پیچیدگی بیشتر روایت‌ها می‌شوند. زمان در ذهن‌های متوهّم و پریشان آنان در حرکت و تداخل است و روایت‌های تازه‌ای از این تداخل به‌وجود می‌آید. گاهی روایت‌های آنان زمان مشخّص ندارد و همین بی‌زمانی در تک‌گویی‌ها، مخاطب را با آشفتگی روایت در این رمان درگیر می‌کند. زندگی شخصیّت مهرطلسب، وابسته به محبّت و کمک دیگران است. بنابراین، تمایلات برتری‌طلبی خود را سرکوب می‌نماید. شخصیّت عزلت‌طلب هم بنا به ضروریّت‌های روحی و موقعیّتی که در آن قرار گرفته است و به واقع، در راستای رسیدن به آرامش و شخصیّت مطلوب خود، از انزواطلبی بهره می‌برد.*

**واژگان کلیدی:** *نقد روان‌شناختی، کارن هورنای، داستان‌نویسی، سالمرگی، اصغر الهی.*

---

* **E-mail:** mbehnamfar@birjand.ac.ir

** **E-mail:** std_zeinab.talaei@khu.ac.ir (نویسندهٔ مسئول)

www.SID.ir

Archive of SID



**مقدّمه**

اصغر الهی از نویسندگانی است که ضمن وقوف بر علم روان‌پزشکی، در پرداخت شخصیّت‌های داستانی خود از دیدگاه‌های روان‌شناختی تأثیر یافته است. وی در رمان سالمرگی، شخصیّت‌های روان‌پریشی را تصویر می‌کند که هر کدام به دلایل متعدّد با خود در تعارض‌اَند. این شخصیّت‌ها تنها و خسته از این دنیای خصمانه، بدون اینکه با کسی کاری داشته باشند، حدیث نفس خود را بازگو می‌کنند. ترس، پریشانی درونی و بیرونی و اضطراب بر این آدم‌ها تحمیل شده است. رُمانِ سالمرگی، نسبت به بقیّهٔ آثار الهی دارای ساختار نویی است و اوج خلاّقیّت وی را باید در این رمان جست‌وجو کرد. «شیوهٔ روایتِ رُمان، خطّی نیست. ساختارِ پازل‌گونه‌ای دارد که به خواننده امکان می‌دهد تا مجموعه‌ای از روایت‌ها را بر دوش هم سوار کند و در مجموعهٔ این روایت‌هاست که آدم‌ها، تکرار صدای یکدیگر می‌شوند و هر کسی صدای خود را در صدای دیگری باز می‌یابد» (عمادی، ۱۳۸۷: ۸۵).

خود او در این باره می‌گوید: «من در پی ساختاری نو بودم که با جهان زیست رمان همخوانی داشته باشد. آنچه در این رمان بیش از هر چیزی به چشم می‌خورد، روایت تلخ زندگی، به هم ریختگی درونی آدم‌ها، حضور مرگ و زوال ارزش‌هاست. «رمان *سالمرگی* نیز از هم‌کناری هنرمندانه قطعه‌های روایی موجز، نوعی معرّق‌کاری نوشتاری شکل می‌گیرد و بخش عمده‌ای از مطالب آن در لابه‌لای سطور القا می‌شود» (میرعابدینی، ۱۳۹۱: ۱۲۸). نگارندگان در این پژوهش کوشیده‌اند تا با بررسی و مطالعهٔ رمان *سالمرگی*، به این سؤال پاسخ دهد که آیا اصغر الهی با توجّه به آگاهی از نظریّه‌های روان‌شناختی، در پرداخت شخصیّت‌های داستانی از نظریّهٔ روانشناختی کارن هورنای متأثّر بوده است و آیا می‌شود از این نظریّه در تحلیل شخصیّت‌های رمان استفاده کرد؟

در مورد تحلیل روان‌شناختی *رمان سالمرگی* پژوهش مستقلی صورت نگرفته است. تنها در مقاله‌ای تحت عنوان «تحلیل بینامتنی روایت اسطوره‌ای *سالمرگی*» از سعید بزرگ بیگدلی و حسینعلی قبادی به بررسی جنبه‌های اسطوره‌ای این رمان پرداخته شده است. علی حسن‌زاده نیز در «واگویهٔ خاطره‌های مه‌آلود» به نقد رمان *سالمرگی* می‌پردازد، امّا نگارندگان در این پژوهش می‌کوشند تا با استفاده از شیوهٔ تحلیل محتوا، شخصیّت‌های اصلی این رمان و کارکردهای آنها را با توجّه به نظریّهٔ روانشناختی کارن هورنای بررسی کنند.

www.SID.ir

Archive of SID



## ۱ـ نظریّهٔ روانشناختی کارن هورنای

کارن هورنای[۱] معتقد است که دلیل اصلی بیماری‌های روانی، حاصل روابط خشن و ناهنجار افراد با کودک است. این شرایط ناهنجار دوران کودکی مانع پرورش استعدادهای کودک می‌شود و اضطراب و تشویشی در کودک به وجود می‌آورد که به آن اضطراب اساسی[۲] می‌گویند. کودک در محیط این چنین ناامن، به دنبال راه چاره‌ای است. مهرطلبی[۳]، برتری‌طلبی[۴] و انزواطلبی[۵] سه راهی است که کودک سعی می‌کند با دست یاختن به آنها خود را از کمند آزار دیگران رها کند؛ بدین گونه که سعی کند رفتار خود را طوری شکل دهد که مطابق دلخواه اطرافیان او باشد. لذا احساسات، تمایلات و اعتقادات خود را طوری پرورش می‌دهد که موافق با تمایلات، احساسات و اعتقادات دیگران باشد. بنابراین، رفته‌رفته به کودکی سربه‌راه، توسری‌خور، تابع و تسلیم انتظارها و خواسته‌های دیگران تبدیل می‌شود. بعداً به علّت همین روشی که برای مدارا با آزارهای افراد محیط، اتّخاذ کرده، صفات و خصوصیّات اخلاقی و به‌طور کلّی، شخصیّتی مهرطلب پیدا می‌کند.

طریق و شیوهٔ دیگری که ممکن است برای مصونیّت از آزار دیگران در پیش گیرد، این است که تمایلات و حالت‌های خشن و گستاخانه‌ای در خود بپروراند و رفتارهایی در پیش گیرد که کمتر کسی سعی در ایجاد مشکل و درافتادن با او داشته باشد. لذا آمادهٔ جدال با دیگران می‌شود. در اتّخاذ این روش هم صفات و شخصیّت برتری‌طلب پیدا می‌کند. راه سوم این است که حتّی‌المقدور سعی می‌کند با دیگران کمتر تماس و برخورد پیدا کند تا کمتر آزار ببیند. اتّخاذ این روش هم او را به آدمی عزلت‌طلب و با خصوصیّات عزلت‌طلبی تبدیل می‌نماید. «مهرطلبی، برتری‌طلبی و انزواطلبی شخصیّت، در حقیقت، تلاشی برای پوشاندن و ترمیم ضعف‌های اوست. او این راهکارها را برای این می‌خواهد تا به‌وسیلهٔ آن احساس ضعف و ناتوانی خود را پنهان کند و سرپوشی بر احساس حقارت و بی‌ارزشی خود قرار دهد و فقر روانی خود را جبران کند» (هورنای، ۱۳۹۰: ۱۷۶).

البتّه کودک برای در امان بودن از شرّ اذیّت و آزار و خشونت اطرافیان منحصراً به یکی از این سه طریق پناه نمی‌برد، بلکه از هر سهٔ آنها توأماً استفاده می‌کند، منتهی از بعضی صریح و مستقیم و از بعضی دیگر، به صورت غیرمستقیم و در پرده استفاده می‌کند. کودک بنا بر موقعیّت‌های مختلف، ناچار است از هر سه راه یاد شده استفاده کند و از آنجا که این سه راه با

www.SID.ir

Archive of SID



هم تضاد و مغایرت دارند، چنان کشمکش و تضادی در کودک ایجاد می‌شود که به آن تضاد اساسی[۶] می‌گویند.

در هر سه حالت تدافعی یاد شده، همهٔ انرژی کودک صرف خنثی کردن آزار دیگران می‌شود و چون مدام با یک نقاب زندگی می‌کند، روزبه‌روز از خودِ واقعی[۷] خود بیشتر فاصله می‌گیرد و اعتماد به نفس او شکننده‌تر می‌شود. از این رو، به تخیّل پناه می‌برد. او در عالم خیال یک خودِ ایده‌آلی[۸] و آرمانی برای خود می‌سازد و خود را یک شخصیّت ممتاز و برجسته تصوّر می‌کند. در واقع، «خودانگارهٔ آرمانی روان‌رنجور، جایگزین ناخوشایندی برای احساس ارزشمندی مبتنی بر واقعیّت است. فرد روان‌رنجور به خاطر ناامنی و اضطراب، اعتماد به نفس ناچیزی دارد و خودانگارهٔ آرمانی اجازه نمی‌دهد که این نقایص اصلاح شود. این خودانگاره فقط احساس خیالی ارزش را به وجود می‌آورد و فرد روان‌رنجور را با خودِ واقعی بیگانه می‌کند» (شولتز،۱۳۹۰: ۱۸۸). بدین طریق، کودک خود را برتر از دیگران می‌بیند و احساس حقارت او تسکین می‌یابد. امّا خودِ ایده‌آلی از این به بعد، زمینه‌ساز مشکلات زیادی در ذهن کودک می‌شود. همهٔ انرژی و توانایی کودک صرف رسیدن به خودِ ایده‌آلی می‌شود و چون خودِ ایده‌آلی بسیار آرمانی است، کودک هرچه تلاش می‌کند، باز نمی‌تواند به آن برسد. از این رو، روزبه‌روز «تمرکز و توانایی واقعی چنین فردی ضعیف‌تر می‌شود و به دلیل عدم توجّه به خودِ واقعی، رشد عقلانی او متوقّف می‌گردد. شخص همواره در عالم بچّگی سیر می‌کند، ولو اینکه با تلاش زیاد به بالاترین مراتب اجتماعی نیز دست یابد» (هورنای، ۱۳۸۶: ۱۷). شخص آرمان‌گرا هیچ تلاش واقعی برای رسیدن به زندگی بهتر انجام نمی‌دهد. خیال‌پروری بزرگترین شاخصهٔ اوست، چون او در تخیّل خود همهٔ احتیاج‌های خود را برآورده می‌کند.

## ۲ـ تحلیل روان‌شناختی شخصیّت‌های رمان *سالمرگی* بر مبنای نظریّهٔ هورنای

رمان *سالمرگی*، اثر اصغر الهی، در سال ۱۳۸۵ به چاپ رسیده است و در سال۱۳۸۶ برندهٔ جایزهٔ گلشیری شده است. اصغر الهی در این رمان که دارای فضایی روان‌شناختی است، از تکنیک‌هایی چون تداعی معانی و جریان سیّال ذهن و نیز تکنیک خودواگویی روانی، برای خلق شخصیّت‌های داستانی خود بهره برده است. شخصیّت‌های این رمان بدون اینکه با کسی کاری داشته باشند، تنها و درمانده با خود به حدیث نفس می‌پردازند. آنها با هم سخن نمی‌گویند، امّا هر یک دیگری را در ذهن خود بازآفرینی می‌کند. زوال و پریشیدگی ذهنی و روانی، مرگ،

www.SID.ir

Archive of SID



دلشوره، اضطراب و وحشتی که از ویرانی درون و از هم پاشیدگی بیرون ناشی می‌شود، اختلالات روحی و رفتاری، ترس و اضطراب همه حاکی از آن است که اصغر الهی به مقتضای شغل خود از دستاوردهای روانشناسی در خلق این شخصیّت‌ها استفاده کرده است.

در رمان *سالمرگی* میان محتوا و عنوان آن و نیز شخصیّت داستانی آن، ارتباط نزدیکی وجود دارد؛ زیرا این رمان و کنش شخصیّت‌های آن، یادآور داستان سیاوش در *شاهنامه* و نیز داستان حضرت اسماعیل در ماجرای قربانی شدن از سوی پدرش می‌باشد. الهی که در مجموعه داستان دیگر *سیاوشی نمانده*، دست به ابتکار زده است و با خلق داستان‌هایی با فضای روان‌شناختی و استفاده از تکنیک‌هایی مثل خودواگویی روانی، جریان سیّال ذهن و بازتاب واقعیّت در ذهن پریشیده، شگردهای تازه‌ای در داستان‌نویسی ایجاد کرده است، در این رمان، اوج خلاّقیّت خود را نشان می‌دهد و تکنیک خودواگویی روانی در این رمان به بار می‌نشیند. در واقع، «الهی در داستان‌های روان‌شناختی موفّق به ابداع فُرمی متناسب با پریشان‌فکری شخصیّت‌های گریزان از واقعیّت شده بود؛ فُرمی که خود از آن به عنوان «واگویی روانی» یاد می‌کند: ارائهٔ زندگی روحی آدمی به شیوهٔ گفتگوی درونی با خود. او در این دسته از داستان‌های خود بر امکانات رئالیسم ایرانی افزود و بر شیوهٔ نگرش ما به واقعیّت تأثیر نهاد. قدرت اصغر الهی در نوشتن داستان‌هایی بود که جهان غم‌انگیز و شگفت آنها، بازتاب‌دهندهٔ جهان ذهنی ایرانیان است. بحران‌زدگی دوران معاصر را در فُرم بحرانی آثاری بازتاب می‌دهد که پیچیدگی ساختار آنها نشان از روایت‌گری نوآورانه دارد» (میرعابدینی، ۱۳۹۱: ۱۲۸). نگارندگان می‌کوشند این رمان را بر اساس نظریّهٔ روانشناختی کارن هورنای و تیپ‌های شخصیّتی مطرح شده در آن مورد بررسی قرار دهند.

*سالمرگی* روایتی است از زبان مردی حسّاس و لطمه‌دیده که خاطرات زندگی خود را در مسیر ناهموار و پرفراز و نشیب زندگی بازنمایی می‌کند. شخصیّت‌های اصلی داستان عمرانی و همسرش لیلا هستند. مسئلهٔ اصلی در رمان *سالمرگی*، اضطراب و تردیدی است که هر کدام از شخصیّت‌ها دارند. هر کدام از آینده‌ای می‌ترسند و به فکر رهایی از زندان دنیا هستند. قهرمان داستان و یا راوی آن که خود را به زعم همسرش در شهادت پسرش مقصّر می‌یابد، تنها راه نجات از سرزنش‌های او را بریدن رگ خود می‌داند و به این کار تن درمی‌دهد. همسرش نیز در اینکه فرزند واقعی پدرش باشد، دچار تعارض شده است و همین باعث می‌شود که حتّی در آغوش پدرش دچار نوعی تشویش و اضطراب باشد. سرانجام عمرانی خودکشی می‌کند و به

www.SID.ir

Archive of SID



هذیان‌گویی می‌افتد. مدام به گذشته گریز می‌زند و با خود به واگویه می‌پردازد. سایه و گاهی حضور زنی ناشناس با صدایی موهوم را همیشه در کنار یا در نزدیکی خود حس می‌کند: «در زیر باران سمجی که یک‌ریز می‌بارید، زنی زنبیل در دست از کنارمان گذشت. ایستاد ما را نگاه کرد. نفس کشید. خیس باران بود» (الهی، ۱۳۸۵: ۱۰۲). عمرانی با خیالات زندگی می‌کند و از کودکی‌های خود و لیلا می‌گوید. لیلا در این روایت کردن با او همراه و همگام است. وقتی که ذهن او در سیلان است و به گذشته گریز می‌زند، این لیلاست که شروع به روایت قصّه می‌کند. البتّه لیلا نسبت به عمرانی بیشتر در زمان حال به سر می‌برد و وقایع این زمان را بازگو می‌کند. او بعد از خودکشی، مدام در پی بازگو کردن خاطرات کودکی خود و لیلاست، بی‌آنکه نامی از فرزندش سیاوش ببرد. عمرانی در پی این است که بدین طریق با متأثّر کردن لیلا، در واقع، محبّت او را به سوی خودش جلب کند. کارن هورنای معتقد است: «احتیاج شخص عصبی به جلب محبّت دیگران به قدری اجباری و مبرم است که برای کسب آن از هیچ کوششی فروگذار نمی‌کند» (هورنای، ۱۳۹۰: ۴۲).

عمرانی نیز بدین‌گونه است. احساس ارزش خود را منوط به محبّت و توجّهی می‌داند که لیلا می‌تواند نسبت به او داشته باشد. بنابراین، اینگونه شروع می‌کند: «با هم دویده بودیم تو بوته‌های خشخاش. ساقه‌های خشخاش بلند بود، تا کمرمان می‌رسید. بوی خوش در هوا بود. در خیالات بودم. انگار همین دیروز بود. نشسته بودم کنار جوی آب. آب جوی جُم نمی‌خورد. لایه‌هایی از خار و خاشاک روی آن بود. داشتم برای خودم از گِل و شِن خانه می‌ساختم؛ خانه‌ای دو طبقه. دو اتاق تودرتو، با ایونی نرده‌کشی شده با چوب و زنی در آن. آن زن تو بودی ایستاده بودی پشت پنجره» (الهی، ۱۳۸۵: ۱۱).

واگویهٔ این خاطرات بعد از خودکشی او اتّفاق می‌افتد. لیلا هم سعی می‌کند نسبت به او ترحّمی داشته باشد. به همین خاطر، خود را از وضعیّت پیش‌آمده برای او نگران نشان می‌دهد و در روایت‌هایی که از گذشته و حال دارد، با او همراه می‌شود: «از جایم بلند شدم. خودم را تکان دادم. لباس‌هایم گلی شده بود. تو به من کِرکِر می‌خندیدی. چنان حرصم گرفته بود که نگو!» (همان: ۱۴). همچنین حسّ و واکنش خود را نسبت به خودکشی او چنین بازگو می‌کند تا عمرانی حدّاقل اطمینانی برای توجّه لیلا به او به دست بیاورد: «آهسته‌آهسته گریه می‌کردم. آقای غیاثی داشت دلداری‌ام می‌داد. آرام و قرار نداشتم. با مشت می‌کوبیدم روی زانوهایم» (همان: ۱۹).

www.SID.ir

Archive of SID



عمرانی در واگویه‌های خود، شناختی از سایر افراد و شخصیّت‌های داستان به مخاطب می‌دهد و به توصیف شخصیّت‌های داستانی می‌پردازد. رمان در چندین بخش است. بخش اوّل آنکه تداخل زمانی دارد، ولی در بخش دوم، داستان بیشتر گذشته سیر می‌کند و ماجرای تولّد و قربانی شدن عمرانی از سوی پدرش شرح داده می‌شود. این سیلان ذهن به گذشته و حال، باعث خوف‌انگیز شدن روایت‌ها می‌شود و پیچیدگی و ابهام آنها را زیاد می‌کند. عمرانی از مرگ می‌هراسد و همیشه از آن گریزان است: «همیشه از مرگ فرار کرده‌ام» (همان: ۵۸). بنابراین، حتّی در زمانی که در بیمارستان است نیز از خودکشی خود و اینکه ممکن است پایان دنیای او باشد می‌ترسد. در هر چیزی گویی ردّی از مرگ را می‌بیند و بویی از آن حس می‌کند: «هیچ‌کس نمی‌تواند خواب و رؤیاهای آدم را روی بوم نقاشی بریزد. آرزوی زنده ماندن را هم روی تابلو، یا حتّی کاغذ سفیدی نشان بدهد. آرزوی ماندن درست در لحظه‌ای که مرگ از در و دیوار تو می‌آید، از لای لت‌های بستهٔ پنجره، از بوی گل یاس، از برگ شمعدانی، از دسته گلی می‌آید که تو آورده بودی» (همان: ۱۲). یا «با لیلا رفتیم معراج شهدا. لیلا ماند پشت در، من رفتم تو. پا نگذاشته، هوای سرد و یخ‌زده‌ای توی صورتم دوید. تکیه دادم به دیواری که انگاری از جنس مرگ بود، پوک بود» (همان:۴۷).

زندگی عمرانی در روند داستان سراسر اضطراب است؛ از تولّد و قربانی شدن گرفته تا بزرگ شدن و ازدواج با لیلا، سرزنش و مرگ سیاوش و در پایان هم خودکشی او. عمرانی خود را در بین آدم‌های اطراف، به تعبیر خودش، زیادی می‌بیند. کم‌کم باور لیلا هم در نتیجهٔ تداوم سرزنش‌ها و تحقیرها به او القا می‌شود. بنابراین، ناخواسته خود را مقصّر مرگ سیاوش می‌داند. در توهّم خود تصوّر می‌کند سیاوش در این مسیر همراه و منتظر این امر از جانب اوست. به همین دلیل، تنها راه راحت کردن و رها شدن خود از این حقارت‌ها، بریدن رگ دست خود می‌داند، وقتی که جهان خود را پایان یافته می‌بیند. پس سعی می‌کند اینگونه به کار خود پایان دهد: «به خودم نگاه کردم. زیادی بودم میان آنها. صدایی آمد؛ صدای پسرم که چکمه پوشیده بود. تفنگ به دست گرفته بود و در راهرو بی‌طاقت قدم می‌زد. لحظه‌به‌لحظه همهٔ تنم را وارسی کردم. در لحظه‌ای که نه لیلا در ذهنم بود، نه سیاوش، نه اکنونی، نه دیروزی، امسالی، پارسالی، نه پدری، نه مادری و نه کتابی که می‌خواستم بنویسم. در لحظه‌ای که جهان به پایان رسیده بود، تیغی را که پای آینهٔ دستشویی حمّام بود، برداشتم و کشیدم روی دستم» (همان:۵۰).

www.SID.ir

Archive of SID



شرایط محیطی نامناسب و سراسر دلهره، او را ناتوان و حقیر می‌سازد و کارهای او ناشی از همین ناتوانی است. مدام در تخیّلات خود سیر می‌کند. او به شخصیّت آرمانی فکر نمی‌کند، ولی شخصیّت کنونی او بسیار پریشیده‌ذهن است و چارهٔ خود را برای فرار از این شخصیّت روان‌پریش و روان‌رنجور، در مرگ می‌بیند. مرگ برای او شاید نوعی احساس آرامش از نبودن، نشنیدن، ندیدن و شاید هم نوعی تلافی و انتقام از خود باشد. روحیّات لطیف و شاعرانه دارد و همین باعث می‌شود که پدر لیلا نسبت به او بی‌توجّه باشد و گاه او را به تمسخر بگیرد و «بچّه‌مزلّف شاعرپیشه» بنامد. عمرانی خود را برای مخاطب، شخصیّتی ناتوان از تصمیم‌گیری، بیکاره‌ای میراث‌خوار، مردّد، وامانده و ترسو به تصویر می‌کشد که از زندگی کردن واهمه دارد. به همین خاطر، به خودکشی روی می‌آورد. او خود را حتّی در مقابل سیاوش و حسّ وطن دوستی او و همچنین شجاعت او در انتخاب درست راهش عاجز می‌بیند. او در گریز از این ناتوانی و سرزنش‌ها، به دنیای شاعری و گاهی هم سکوت روی می‌آورد. هورنای در مورد اینگونه تیپ‌های شخصیّتی می‌گوید: «از خصوصیّت مهرطلب که نتیجه و حاصل اتّکایی بودن اوست، این است که ارزش خود را منوط به نظر دیگران می‌داند. ارزش و اعتماد به نفس او با تعریف، تمجید، تصویب و ابراز محبّت دیگران یا عدم اینها کم و زیاد می‌شود. بنابراین، هر نوع جواب رد، بی‌توجّهی و بی‌احترامی، ضربهٔ محکمی است که او را به درّهٔ حقارت و احساس ناچیزی سقوط می‌دهد» (هورنای، ۱۳۹۰: ۴۶).

فضای حاکم بر داستان همان شکّ و ترس است. عمرانی به دلیل همین ویژگی‌ها به سمت لیلا کشش پیدا می‌کند، ولی لیلا هم او را پس می‌زند. عکس‌العمل او در مقابل این فضای حاکم بر داستان و زندگی خودش، فرورفتن در انزوا و تنهایی خود و در نهایت، پناه بردن به مرگ است. در عین حال که از آن می‌ترسد، از زندگی هم واهمه دارد. گاهی زنده بودن و زندگی کردن اتّهامی است بزرگ که راه رهایی از آن، رفتن خودخواسته به سوی مرگی است که از آن گریزان است. ترس از کشته شدن و قربانی شدن در بچّگی باعث شده حسّ تنفر، ترس و حقارت ناشی از آن همیشه همراه او باشد. در مورد احساس حقارت گفته می‌شود: «احساس حقارت ناشی از درد و رنجی عاطفی است که با انحراف از مسیر طبیعی و آزاد خویش به درون فرد راه یافته، در عمق شخصیّت او جایگزین شده است» (منوچهریان، ۱۳۶۲: ۵۸).

ذهن عمرانی دائم در سیلان است. خاطره یا حتّی کلمه‌ای او را به گذشته می‌برد. دنیای خیالی عمرانی و خاطره‌های مه‌آلود او ریشه در ترس دارد؛ ترسی که به او می‌گوید نکند واقعاً

www.SID.ir

Archive of SID



من در مرگ سیاوش دخیل بودم! از مرگ سیاوش به توهّم دچار می‌شود. از سویی، خود هم از مرگ می‌هراسد و مرگ سیاوش را برای خود و زندگی‌اَش امری سهمگین تلقّی می‌کند؛ چیزی که باعث نابودی او می‌شود. به همین خاطر، مدام در توهّم‌های خود به لیلا خطاب می‌کند که در خیابان هم خون او را می‌بیند و مردمانی که در هیئت سایه‌هایی نعش او را از روی زمین برمی‌دارند. عمرانی مدام از سوی لیلا در مورد بیماری، شاعرپیشگی، نداشتن کار و هر چیز دیگری و بالأخره هم شهادت سیاوش مورد سرزنش قرار می‌گیرد: «تو با خون دیگران زندگی کرده‌ای، پُز داده‌ای. با خون جوانکِ مَن قُمپُز در می‌کنی. همان‌طور که با پول آقاجان‌پدر پُز می‌دهی، افاده می‌فروشی. می‌توانی از کلّهٔ سَحَر تا بوق‌سگ دراز بکشی، توی صندلی راحتی لَم بدهی، پاهایت را لُخت کنی، تو لباس راحتی خانه بنشینی یا دراز کشیده، ایستاده، لمیده کتاب بخوانی. معلّق بزنی. دنیا را وارونه ببینی. با مشتی بیکاره بنشینی حرف مُفت بزنی. خون دیگران به تو عزّت می‌دهد» (همان: ۱۱۱).

عمرانی که خود را محتاج محبّت و تأیید لیلا می‌بیند، در مقابل تحقیرهای او سکوت می‌کند، حتّی بریدن رگ نیز خود دلیلی بر شکستن سکوت او نمی‌شود، ولی سرانجام با بریدن رگ خود، برای مدّتی هرچند کوتاه، به سرزنش‌های او خاتمه می‌دهد. کارن هورنای در این باره می‌گوید: «یکی از خصوصیّات بارز تیپ مهرطلب این است که دایماً میل دارد مورد سرزنش و ملامت قرار گیرد. حتّی در مواردی که به نحو بارزی انتقاد و شماتت دیگران نسبت به وی بی‌جاست، خواه واقعاً و باطناً خود را مقصّر بداند یا نه، همین‌طور چشم‌بسته انتقاد و ملامت آنها را می‌پذیرد» (هورنای، ۱۳۹۰: ۴۴). عمرانی به دور زندگی، اندیشه‌ها و احساس‌های خود حصاری کشیده و خود را در دنیایش منزوی کرده است. ناکامی‌ها و فشارهای زندگی دست به دست هم می‌دهند و او احساس عدم امنیّت و بی‌ارزشی می‌کند. در برخی از امور، به عالم خیال پناه می‌برد. در واقع، انسان‌هایی که در عالم واقع برای خود موفّقیتی نمی‌بینند، به عالم خیال پناه می‌برند. عمرانی با اینکه از مرگ می‌هراسد، برای اثبات اینکه با مرگ همسایه است و همسفر سیاوش، و اینکه علی‌رغم سرزنش‌های لیلا به او ثابت کند از مرگ هراسی ندارد، دست به خودکشی می‌زند: «آن‌وقت، آن روز کذایی نشسته بودم در وان حمام، در لحظه‌ای تیغ را برداشتم روی رگ دستم. کنار مُچ دستم کشیدم، تا به لیلا نشان بدهم که با مرگ همسایه‌ام و همسفر سیاوش هستم» (الهی، ۱۳۸۵: ۶۸).

www.SID.ir

Archive of SID



در طرف دیگر، داستان لیلا هست که بر خلاف عمرانی، به انزواطلبی روی می‌آورد. در واقع، لیلا «به وسیلهٔ دوری از دیگران و به کنج عزلت خزیدن، عصبی است و امیدوار است بتواند توازن و آرامش روحی و یکپارچگی وجود خود را حفظ کند» (هورنای،۱۳۹۰: ۷۲). او هم در جدال با خود است. از طرفی، در جدال با شکّ و تردیدی است که ماه‌سلطان از اینکه دختر سرراهی است، به جان او انداخته: «خدا لعنت کند ماه‌سلطان را که تخم شک را توی دلم کاشت و به وسوسه‌ام انداخت که انگاری بچّهٔ خانم‌خانما نیستم و بچّهٔ آقاجان نیستم، از زیر بوته به عمل آمده‌ام!» (الهی، ۱۳۸۵: ۷۳). حتّی شکّ و تردید در او به جایی می‌رسد که حتّی در آغوش پدرش نیز احساس راحتی و آرامش نمی‌کند و شک دارد که پدرش باشد: «آقاجان مرا بغل گرفت و بوسید. می‌خواستم به اروپا بروم. دست انداخت دور گردنم. کسی توی دلم گفت. صدای آن کس را می‌شنیدم. هرچه اطرافم را می‌گشتم، کسی را نمی‌دیدم. امّا صدایش می‌آمد؛ برهنه، روشن. «دختر تو به این مرد حرامی». خودم را به نرمی کنار کشیدم. دست‌های آقاجان مرا سخت و سفت توی بغل گرفته بود» (همان: ۷۸ــ۷۷). از طرف دیگر، در جدال با عذاب وجدانی است که از سقط جنین او در فرانسه برای او باقی مانده است. او شهادت سیاوش را تقاصی از کشتن آن جنین می‌داند: «حرفی نزدم. احساس گناه از مرگ بچّه‌ای که در درونم نطفه بسته بود و نمانده بود، در من باقی مانده بود» (همان: ۱۰۸).

تردید در زیستن، همراه لیلا و عمرانی است. زیستن را سفر دشواری می‌دانند. هر کدام از آنها به آرزوی خود نرسیده‌اند و در خود دچار یأس هستند. لیلا در وجود خود دچار نوعی اضطراب و دلهره همراه با شکّ و عذاب وجدان است. به جنین درون شکم خود رحم نمی‌کند و او را به خاطر اشتباه خودش می‌کشد. به ناچار به دنبال راه چاره‌ای برای رها شدن از این زندگی است. دوست دارد خودکشی کند. مدام کسی با او حرف می‌زند و از او می‌خواهد سیاوش را بکشد. حتّی دچار تردید می‌شود و می‌خواهد پسرش را بکشد و از اینکه پسر خودش نباشد، می‌هراسد: «گفتم: می‌دانی از وقتی پسرک را به دنیا آوردم، هر وقت او را توی بغل می‌گرفتم، کسی توی دلم داد می‌زد: او را بکُش. او را از بلندی پرت کن. حرام‌زاده است! او را توی بیمارستان عوض کرده‌اند! باور کن تا چشمم به کارد و چاقو می‌افتاد، شیطان توی جلدم می‌رفت و می‌گفت: او را بکُش. او را قرص و قایم توی بغل می‌فشردم. تا مدرسه می‌رفت و برمی‌گشت، نیمه‌عمر می‌شدم. در خفا، دور از چشم همه، سر تا پایش را وَرانداز می‌کردم... می‌بوییدمش و می‌ترسیدم او را در راه مدرسه عوض کرده باشند. دزدکی با خودکار، با لاک،

www.SID.ir

Archive of SID



علامت می‌گذاشتم روی پیشانی، دست، کَپَلَش. با آنکه یقین داشتم خودش هست و بود. امّا این فکر لعنتی سمج لحظه‌ای ولم نمی‌کرد» (همان:۱۱۰).

لیلا و عمرانی سرشکسته و حیران از تمام حوادثی که در طول زندگی برای آنها اتّفاق افتاده، در دنیایی ذهنی گرفتار واگویه و صحبت با خود هستند. حرف زدن تنها ابزاری است که هر کدام برای رهایی از واقعیّت و نیز رهایی از دیگری و سرزنش‌ها و سرکوفت‌ها بدان متوسّل می‌شود. عمرانی، پدر خانواده و شوهر لیلا، در بیمارستانی بستری است و بخش کمی از ماجرای داستان در آن فضاست. او به تعبیر دیگران، بچّه‌مزلّف شاعرپیشه‌ای است که بسیار هم بی‌عرضه و دست و پا چُلُفتی است. از راه ارث هنگفت پدر لیلا امرار معاش می‌کند و سال‌هاست که دغدغهٔ نوشتن دارد، ولی نمی‌داند و نمی‌تواند که بنویسد: «نشسته بودم پشت میز و داستان می‌نوشتم. داستانی بی‌سر و ته. داستانی که سال‌هاست می‌نویسم و راه به جایی نمی‌برد» (همان: ۱۱۷). عمرانی تنها پسر خانواده‌ای است با اعتقادات مذهبی خاص که همین اعتقادات در مرحله‌ای باعث شد که پدرش تصمیم به قربانی کردن فرزندش بگیرد. او از بچّگی عاشق لیلا بود. لیلا نیز به نوبهٔ خود در این داستان با واگویی خاطرات خود، مسیر داستان را عوض می‌کند. علی‌رغم عمرانی که بیشتر در گذشته سیر می‌کند و در پی جلب توجّه لیلا و مهرطلبی از اوست، ولی لیلا که درمانده از دنیای واقعی اکثر اوقات در تنهایی به سر می‌برد و گاهی در تأیید حرف‌های عمرانی به گذشتهٔ زندگی خود و عمرانی گریز می‌زند که بیشتر با بازگو کردن خاطرات قدیمی در پی سرزنش عمرانی و پیدا کردن مقصّر برای مرگ سیاوش است. اگرچه خود در این مسیر دچار اشتباهات زیادی شده است و افسردگی روحی هم گاهی باعث این‌کار می‌شد، ولی او در القا کردن این باور به خواننده سعی دارد که عمرانی با برگشت به ایران، باعث رفتن سیاوش به جنگ و در نهایت، شهادت او می‌شود. پس داستان، روایت این پریشانی‌ها و دغدغه‌هاست. نگرانی‌هایی که باعث فاصلهٔ زیاد میان این‌دو می‌شود. اگرچه عمرانی عاشق لیلا بود ولی لیلا خصوصاً برای تحقیر عمرانی، مرگ پدرش و خارج شدن از تنهایی مخوف را دلیل ازدواج با او مطرح می‌کند: «اگر آقاجان نمی‌مرد، هیچ وقت زن تو نمی‌شدم. تنها بودم» (همان:۱۰۰).

لیلا شخصیّتی ثابت ندارد. از طرفی، قبل از رفتن به فرانسه، عمرانی را دوست داشت و از طرف دیگر، در فرانسه عاشق جوانی انقلابی می‌شود که در نهایت، مجبور می‌شود جنینی را که از او داشته، سقط کند. بنابراین، وقتی به کردار خود فکر می‌کند، شهادت سیاوش را تاوان قتل

www.SID.ir

Archive of SID



جنین بی‌گناهی می‌داند که در فرانسه سقط کرده است: «احساس گناه می‌کردم. باید تقاص آن را می‌دادم. تقاص خون بچّه‌ای که به دنیا نیامد. بچّه را کشتم» (همان: ۱۴۱ــ۱۴۰). هورنای دربارهٔ تیپ انزواطلب می‌گوید: «این تیپ در پناه حالت‌ها و تمایلات عزلت‌طلبی خود، مثل سایر اشخاص عصبی، نوعی توازن و تعادل سطحی برقرار می‌کند و تا وقتی که به آن تمایلات و طرز رفتار متناسب با ساختار روحی خود چسبیده و عمل می‌کند، حالت او عادی به‌نظر می‌رسد. امّا همین‌که ذرّه‌ای از آن تمایلات، حالت‌ها و طرز رفتار خاص عدول می‌کند، ساختار متزلزل وجوش می‌لرزد و تعادل روحی او به‌کلّی بر هم می‌خورد. عزلت‌گزینی تنها طریقی است که چنین شخصی می‌تواند به‌وسیلهٔ آن خود را از آزار و شکنجهٔ تضادهای درونی حفظ کند» (هورنای، ۱۳۹۰: ۷۴). مسائلی از قبیل سرزنش و سرکوفت‌های لیلا در ماجرای شهادت سیاوش، برای عمرانی و ناراحتی از مرگ سیاوش، سقط جنین در فرانسه، مرگ پدرش و ناکامی‌های مکرّر نیز در لیلا باعث ایجاد عقدهٔ حقارت در آن‌دو می‌شود. در این باره گفته می‌شود: «عقدهٔ حقارت با تعبیری دقیق عبارت است از علائم تحریکات عصبی که از ناتوانی شخص در مقابله و پیکار با احساس حقارت مایه می‌گیرد» (منوچهریان، ۱۳۶۲: ۵۲).

هر کدام از شخصیّت‌ها تعریفی از خود برای مخاطب دارند. عمرانی خودکشی خود را همسایه شدن با سیاوش می‌داند و عمل خود را برای لیلا و مخاطب، به‌گونه‌ای فداکارانه تعریف می‌کند، ولی در واقع شخصی ترسو و حقیر است که واکنشی هم نسبت به اتّفاقات اطراف خود ندارد. کارن هورنای می‌گوید: «تیپ مهرطلب از هر گونه مخاصمت، کشمکش، رقابت و مبارزهٔ علنی حذر می‌کند. میل دارد خودش را تابع و زیردست دیگران ببیند، قدرت ابراز وجود و برازندگی ندارد، ابراز فروتنی و خفض جناح می‌کند، آدمی می‌شود مسالمت‌جو که از هر نوع کینه‌توزی علنی مبرّی است. میل انتقام‌جویی و غلبه بر دیگران را چنان به شدّت سرکوب می‌کند و پنهان می‌سازد که خودش هم از گذشت و آشتی‌پذیری خود و اینکه هرگز برای مدّت زیادی رنجش کسی را به دل نمی‌گیرد، تعجّب می‌کند» (هورنای، ۱۳۹۰: ۴۳). توهّمات عمرانی، به‌ویژه در برخورد با زنی که همیشه او را می‌بیند و توهّم مرگ دارد، باعث پریشانی فکری و آشفتگی روانی او می‌شود. در واقع، علی‌رغم آنچه از حرف‌هایش برمی‌آید، شخصیّتی ترسو است و واکنشی در مقابل وقایع از خود ندارد. از نظر عمرانی، خودکشی تنها راه رهایی از واقعیّت‌هاست.

www.SID.ir

Archive of SID



لیلا نیز از دید مخاطب، دارای شخصیّتی است که همیشه و در تمام وقایع، سعی در مقصّر کردن دیگران و تبرئهٔ خود دارد. در واقع، «عزلت‌طلب توقّعات عصبی خود را هم به شیوهٔ خاصّ خود ارضا می‌کند؛ مثلاً توقّع دارد کسی از او چیزی نخواهد و مسئولیّت و تعهّدی بر او بار نکند» (هورنای،۱۳۹۱: ۲۵۵).

لیلا تنها و افسرده است، حتّی وقتی با اصرار عمرانی و دیگران به موسیقی، نقاشی و... روی می‌آورد، بدترین و غم‌انگیزترین حالت را انتخاب می‌کند و همین امر در روان‌نژندی او بیش از پیش تأثیر می‌گذارد: «تو به من گفتی برو نقاشی، حیف از دست‌های تو! پُرتره می‌کشیدی رنگ روغن، عجیب و باورنکردنی! زنی در حال فرو ریختن، تکّه‌تکّه شدن از مَفصل، بند، زانو و انگشت‌ها. زنی شکسته تو. به من گفتی بروم پی کار سینما، من هم رفتم. فیلمی ساختی جهنّمی! از دهکده‌ای مغموم. دهکدهٔ جادویی از زنان گوژپشت نشسته بر آستانهٔ در. تو گفتی کلاس موسیقی بروم. با پیانو قطعه‌های پریشان زدی درهم؛ پاییزی آشفته، برگ‌ریزان، هوایی توفانی» (الهی، ۱۳۸۵: ۸۶).

اشتباه‌هایی که او دارد، گاهی خودش را به تفکّر وامی‌دارد. او از مرگ سیاوش بسیار متأثّر می‌شود، ولی در این ماجرا مقصّر را کس دیگری می‌داند و اینچنین کشمکش بین او و عمرانی ادامه می‌یابد. آنها از مدّت‌ها قبل با هم در گیرودار بازگو کردن حوادثی بودند که هر کدام دیگری را مقصّر آن می‌داند. به همین دلیل، علی‌رغم کنار هم بودنشان، فاصلهٔ زیادی با هم دارند و با مرگ سیاوش این فاصله بیشتر می‌شود. در واقع، مرگ سیاوش به این جدایی شکل دیگری می‌دهد. مَنِ عمرانی شکننده و حسّاس است و در عین حال، ضعیف و ترسوست. او کشیدن تیغ را تنها راه رهایی از واقعیّت انکارناپذیر (البتّه از دید لیلا) می‌داند. عمرانی مرگ را به خود نزدیک می‌داند، به‌ویژه به‌خاطر ماجرای قربانی شدن خود در کودکی. به همین دلیل، حتّی وقتی رگ خود را می‌زند و ریزش قطرات خون و سبک شدن تدریجی خودش را نظاره می‌کند، گویی سایهٔ مرگ را می‌بیند.

منِ لیلا هم شکننده است. او تنهاست و دغدغه‌های زیادی دارد. سَرِ راهی بودن خودش دلیلی می‌شود تا هر روز با نگرانی سیاوش را به مدرسه بفرستد و کارهایی که انجام می‌دهد، ناشی از شکّ و تردید در این امر است که شاید سیاوش را عوض کرده باشند. با اینکه فرزند خود را می‌شناسد، ولی این پریشان‌خاطری برای او با این تردیدها تثبیت می‌شود. می‌توان گفت که بین سیاوش به عنوان یکی از شخصیّت‌های رمان *سالمرگی* و سیاوش در *شاهنامه* پیوندی

www.SID.ir

Archive of SID



وجود دارد. بی‌گناهی، پاکی، معصومیّت و در نهایت، شهادت سیاوش بی‌شک یادآور سیاوش *شاهنامه* است. اگر بتوان بر این واقعیّت انکارناپذیر، البتّه از نگاه لیلا مبنی بر مقصّر بودن عمرانی در مرگ فرزندش سیاوش، صحّه گذاشت. می‌توان گفت که به نوعی اسطورهٔ پسرکشی *شاهنامه* نیز در این رمان تکرار شده است. ابتدا خود عمرانی قرار بود به دست پدرش قربانی شود که از طرفی، داستان حضرت ابراهیم(ع) را هم یادآور می‌شود و از طرفی به سیاوش و نیز رستم و سهراب نیز می‌تواند گریزی بزند. عمرانی بی‌دلیل اسم فرزندش را سیاوش نمی‌گذارد. حتّی وقتی لیلا از او می‌پرسد که اسمش را چی بگذاریم و او می‌گوید سیاوش، لیلا بی‌اختیار یاد ابراهیم، اسماعیل و سهراب می‌افتد: «لیلا گفت: اسمش را چی بگذاریم. گفتم: سیاوش. زیر لب گفت: ابراهیم، اسماعیل، سهراب» (همان: ۳۰). بدین گونه، باعث مرور وقایع آن در ذهن خود و لیلا می‌شود. گذاشتن نام سیاوش برای پسرش، هم برای او و هم برای لیلا تداعی تکامل اسطورهٔ فرزندکشی است. گویی همهٔ آنها در پیوندشان با اسطورهٔ فرزندکشی به هم شبیه هستند. پدر عمرانی برای ادای نذر خود و در واقع، متناسب با خوابی که دیده است، می‌خواهد تنها پسر خود را درست در شب تولّدش قربانی کند که دخالت دیگران مانع از انجام چنین کاری می‌شود و برای او پریشانی بر جای می‌گذارد. پس شاید شهادت سیاوش، همان فرزند قربانی نشده، چندان عجیب نباشد. عمرانی خود نیز خوابی می‌بیند که در آنجا سیاوش تنها فرزند خود را با فرشته‌ها راهی می‌کند. پس شهادت سیاوش، جدا از سرزنش‌های لیلا، تکامل اسطورهٔ فرزندکشی در این رمان است، چنان‌که آدم‌های زندگی سیاوش نیز هر کدام به نوبهٔ خود موقعیّت‌هایی را به وجود آوردند که شاید بتوان گفت شهادت سیاوش تقاصّ گناهان و ایجاد همین موقعیّت‌ها نیز بوده است؛ از جمله بی‌وفایی پدربزرگ به عهد با خدا و آشفتگی زندگی و روزگار مادربزرگی که هر بار فرزندان متعدّد خود را سر راه می‌گذاشت و نیز مادری که با اشتباه خود باعث سقط نوزادی بی‌گناه می‌شود. «آنچه رمان *سالمرگی* را به روایتی اسطوره‌ای تبدیل می‌کند، وجود عناصر اسطوره در آن است. بنمایهٔ نمادین داستان، بُنمایه اسطورهٔ «مرگ و زندگی» است که در قالب مکالمهٔ خداوند و عزرائیل، «براعت استهلال» شده است و تِمِ «فرزندکشی» که در ارتباط بینامتنی با اسطورهٔ «اسفندیار و گشتاسب»، «سیاوش و کیکاووس» و «سهراب و رستم» تبیین شده است» (بزرگ بیگدلی و دیگران، ۱۳۸۸: ۱۲).

پس می‌توان گفت انتخاب این نام برای سیاوش از سوی عمرانی ناشی از انگیزه‌ای خاص بوده است. برای لیلا، سیاوش، زندگی در خارج از ایران و دوست خوبی مثل نجمیّه که تنهایی

www.SID.ir

Archive of SID



او را مرهمی بود، همه و همه دلبستگی‌هایی هستند که اصرار عمرانی مبنی بر بازگشت به ایران و در ادامه آن شهادت سیاوش و فروپاشی زندگی او، این دلبستگی‌ها را تغییر می‌دهد یا به طور کُل، از او می‌گیرد. او عمرانی را دلیل همهٔ تغییرهایی می‌داند که باعث ناکامی او در دلبستگی‌هایش شده است و در نتیجه، همین ناکامی است که به پندار و خیال روی می‌آورد. پس انتقام یا مقاومت در برابر عمرانی و سرزنش و تحقیر او در هر بابی، واکنش لیلا نسبت به این اتّفاق‌هاست. از طرفی، پیوند عاطفی که عمرانی به عنوان پدر خانواده با لیلا و سیاوش دارد، باعث کشش به سمت آنها می‌شود، ولی شهادت سیاوش و جهنّمی که لیلا با سرزنش و تحقیر برای او می‌سازد، باعث کنش غلطی می‌شود که در نهایت، به خودکشی او می‌انجامد و نشان‌گر ضعف و ناتوانی اوست. بنابراین، «تمام حالات، صفات و تمایلات، عمل‌ها و عکس‌العمل‌های او حاکی از کوچکی و حقارت است و نوعی احساس ضعف، بیچارگی و یأس عمیق بر وجود او مستولی است. خودش به این موضوع واقف است که اگر او را به خودش واگذارند، احساس سرگشتگی و بلاتکلیفی می‌کند» (هورنای، ۱۳۹۰: ۴۵ـ۴۴).

در رفتار لیلا همچون عمرانی نشانه‌های روان‌نژندی را می‌توان دید. این روان‌نژندی و اختلال رفتار در طول داستان ادامه دارد. همین پریشانی افکار شخصیّت‌های داستان باعث پیچیدگی روایت‌ها می‌شود. رابطهٔ متقابلی که او و لیلا با هم دارند، سرد، بی‌روح، بی‌اعتبار و نامطمئن است و همان‌طور که گفته شد، پیوند عاطفی که عمرانی با لیلا دارد و نیز ترس و نیاز به مهرطلبی انگیزهٔ او از ایجاد ارتباط و کشش به سمت لیلاست. به‌طور کُلی، از خصوصیّات مهرطلبی عمرانی همین بس که نمی‌خواهد احساس کند که از هیچ لحاظ از دیگران، به‌ویژه لیلا، برتر است. چنین احساسی از رفتارش هم نباید استنباط شود. برعکس میل دارد مطیع و زیردست لیلا باشد و در مقابل تحقیرهای او سکوت کند. عمرانی دوست دارد در این تنهایی و درماندگی به لیلا تکیه کند و به هر وسیله‌ای که ممکن است، او را راضی و خوشحال نگه‌دارد.

از سویی، او همیشه می‌خواهد که لیلا با او بماند و از او محافظت کند و با تداعی خاطراتی که شاید به گمان خودش بازگو شدن آنها برای لیلا هم شیرین و زیبا باشد و در واقع، برای متأثّر کردن او سعی می‌کند حسّ نیاز خود به توجّه و محبّت لیلا را به او منتقل کند و از سوی دیگر، وقتی لیلا قصد رفتن از خانه را دارد، سکوت می‌کند و حرفی از نرفتن او به میان نمی‌آورد. ناکامی در پیوند عاطفی و عدم توجّه و جلب محبّت از سوی لیلا، عمرانی را در انزوای بیشتری گم می‌کند. هورنای معتقد است که «هر نوع انتقاد و خرده‌گیری، طرد کردن و یا

www.SID.ir

Archive of SID



جواب منفی دادن، یا او را تنها به حال خود گذاردن، هراس و اضطراب شدیدی در فرد مهرطلب ایجاد می‌کند و او را متوجّه ناچیزی خود می‌نماید» (همان: ۴۶).

عمرانی بدترین راه و شاید به زعم خود او، بهترین راه را انتخاب می‌کند، ولی در پایان، بنا به تعبیر خودش که می‌گوید: «حسّ قوی ناشناخته‌ای مرا به زندگی وصل کرده بود، مثل پیچکی» (الهی، ۱۳۸۵: ۱۴۲). به زندگی برمی‌گردد و دوست ندارد بمیرد. می‌گوید: «دلم می‌خواست نشان بدهم که هنوز هستم و زنده‌ام و بودم. دوست ندارم که بمیرم» (همان: ۱۴۲). عمرانی که از مرگ نجات می‌یابد. پس از رفتن لیلا و دیوانه شدن خانم‌خانما و خاله‌اش و راهی کردن آنها به تیمارستان، تنهاتر از همیشه می‌شود و برای مدّتی در افسردگی به‌سر می‌برد، ولی سرانجام به زندگی عادی برمی‌گردد و شروع به نوشتن داستان خود می‌کند، تا اینگونه ثابت کند که هست و زندگی می‌کند.

خواننده از مطالعه و دقّت در شخصیّت هر یک از آنها به شخصیّت ثابت و قهرمان‌گونه‌ای پی نمی‌برد، بلکه این‌دو بازتابی از افراد ضعیف و ناتوانی هستند که در برابر مشکلات با مقصّر کردن دیگران، سعی در رهایی از واقعیّت‌ها دارند. گریز از واقعیّت‌ها و رهایی از عذاب وجدان‌هایی که در پی آن است، باعث گسترش دامنهٔ تخیّل روانی در این داستان می‌شود. هر یک از آنها در پیوند عاطفی خود شکست خورده‌اند و ناکام شده‌اند و در نتیجه، همین ناکامی است که به پندار و خیال پناه می‌برند. گویی هر یکی از حرف زدن با دیگری خسته است و سعی می‌کند در انزوای خویش فرو رود. مرگ هر بار در هیئت متفاوتی چون سکته، خودکشی، قتل، شهادت و سقط جنین روی نشان می‌دهد. اصغر الهی در ابتدای رمان با دادن کلیدی به مخاطب، سعی می‌کند در طیّ آن تردید میان زیستن و ماندن و در واقع، چگونه زیستن را به چالش بکشد:

«به دریا نپیوستم
چون قطرهٔ آبی زلال
به خاک برگشتم
به زهدان مادری که از آن به دنیا آمده بودم
به هیئت انسان نخستینی
در تردید زیستن و ماندن» (همان: ۶).

www.SID.ir

Archive of SID



در رمان *سالمرگی* گویی مرگ بر زندگی همهٔ آنها سایه انداخته است. حتّی وقتی رمان با عبارت «آدمی چقدر عمر می‌کند؟» (همان: ۷) شروع می‌شود، در روند داستان با مرگ شخصیّت‌هایی چون پدر و مادر عمرانی، پدر لیلا، سیاوش و نیز زن سفیدپوشی که سایهٔ او در طیّ داستان دیده می‌شود، روبه‌رو می‌شویم یا صحبت از مرگ دیگرانی می‌شود که ما فقط در متن با آنها آشنا شده‌ایم و خواننده از لابه‌لای تعاریف شخصیّت‌ها از هر کدام از آنها باخبر می‌شود. بنابراین، انتخاب نام *سالمرگی* برای این رمان بی‌ارتباط با متن آن نیست و می‌توان گفت الهی نام این داستان را با توجّه به محتوای آن برساخته است.

فضای حاکم بر داستان، فضایی حاکی از ترس، وحشت، توهّم و مرگ است. توهّم مرگ و ترس از آن و سردی و سکوت ناشی از وجود فاصله‌ها میان دو تن که در ظاهر به هم نزدیکند. یکی از گذشته می‌گوید و یکی در زمان حال سیر می‌کند. *سالمرگی* با مواجهه با خاطرات، به کاوش در روح و روان آدم‌ها می‌پردازد. رمانی که در آن شخصیّت‌ها از «واقعیّت بیرونی» دوری می‌گزینند تا به «واقعیّت درونی» که همان دنیای پنهان ناشی از خیال و پندار است، روی آورند. شخصیّت‌های داستانی *سالمرگی*، علی‌رغم اینکه با هم تفاوت زیادی دارند، ولی در تردید برای زیستن و ماندن به هم شبیه هستند. زمان در این رمان بین این شخصیّت‌ها در تداخل است، ولی در آن از آینده، آن هم آینده‌ای روشن، خبری نیست. گویی روان آنها در این تلاطم‌ها، از جسم جدا و از حصارهای این زمان رها می‌شود، ولی جسم آنها همچنان در این زمان تقویمی باقی می‌ماند. آنها هر یک به تناسب، روایت‌گر داستان هستند. بنابراین، نگاهی که به مسئلهٔ داستان دارند، نگاهی برگرفته از واقعیّت درونی است. این اتّفاق‌ها فقط تخیّل صرف نیست، بلکه آنها در بطن تمام وقایعی که اتّفاق افتاده، حضور دارند. به همین خاطر هم متناسب با هر اتّفاق و یا جمله و حرفی، روایتی را که در ذهن آنها می‌گذرد، واگویه می‌کنند.

## نتیجه‌گیری

اصغر الهی در برخی آثار خود از جمله رمان *سالمرگی*، برای به تصویر آوردن رنج و اضطراب انسان‌ها، به تکنیک خودواگویی روانی دست می‌یازد تا از این طریق، بخشی از وحشت پیرامون خود را در آثارش انعکاس دهد. وی در این رمان، دامنه تخیّل روانی را گسترش می‌دهد و همین امر باعث پیچیدگی هرچه بیشتر قصّه‌ها و روایت‌های او می‌شود. گریز از واقعیّت‌ها و رهایی از عذاب وجدان‌هایی که در پی آن است، دلیل گسترش دامنهٔ تخیّل روانی در این رمان است. الهی با تداعی معانی تلاش می‌کند خود مخاطب به صورت غیرمستقیم و هوشیارانه، در

www.SID.ir

Archive of SID



جریان افکار و اعمال شخصیّت‌ها و واکنش‌های آنها نسبت به محیط اطراف خود قرار گیرد. گاه تک‌گویی، مخاطب را به سیر اندیشه‌های درونی راوی می‌کشاند که زمانی مشخّص ندارند. بی‌زمانی در تک‌گویی‌ها، مخاطب را به آشفتگی روایت درگیر می‌کند. شخصیّت‌های این رمان در هر فرصتی گویی از زمان می‌گریزند. زمان در ذهن‌های متوهّم و پریشان آنان در حرکت و تداخل است و روایت‌های تازه‌ای از این تداخل به‌وجود می‌آید.

الهی در رمان *سالمرگی* تا حدودی به بازنمایی اسطوره‌ها می‌پردازد. نگاه ویژهٔ الهی به اسطوره‌های «قربانی» و «گیاه و زایایی» را در این رمان می‌توان دید. در رمان *سالمرگی*، مرگ به شکل‌های مختلف، چون سکته، قتل، خودکشی، شهادت و سقط جنین دیده می‌شود و این روایت نویسنده می‌تواند بازنمایی از اسطورهٔ «مرگ و زندگی» باشد. زندگی در این رمان به چالش کشیده می‌شود. بررسی و تبیین شخصیّت‌های این رمان بر اساس نظریّهٔ کارن هورنای به روشنی نشان می‌دهد که در این رمان، شخصیّت‌ها از میان مکانیزم‌های مطرح در نظریّهٔ مذکور، متناسب با روحیّات خود به مهرطلبی و انزواطلبی روی می‌آورند. زندگی شخصیّت‌های مهرطلب، وابسته به محبّت و کمک دیگران است. در این تاکتیک، شخص تمایلات برتری‌طلبی خود را سرکوب می‌نماید، به تمایلات مهرطلبی پر و بال می‌دهد و آنها را نمایان می‌سازد. شخصیّت عزلت‌طلب هم بنا به ضروریّات روحی و حسّاسیت‌هایی که دارد، به انزوا پناه می‌برد. آنها از این مکانیزم در راستای رسیدن به آرامش و شخصیّت مطلوب خود بهره می‌برند، ولی هیچ یک از به اهداف خود نمی‌رسند و همیشه مانعی بر سر راه خواسته‌های آنان وجود دارد.

**پی‌نوشت‌ها**

1- Karen Horney.
2- Basic anxiety.
3- Moving toward people.
4- Moving against people.
5- Moving away from people.
6- Conflict basic.
7- Real self.
8- Idealized self.

www.SID.ir

Archive of SID



## منابع و مآخذ


*آدلر، آلفرد. (۱۳۷۹). **شناخت طبیعت انسان از دیدگاه روان‌شناسی**.* ترجمهٔ طاهره جواهرساز. تهران: رشد.

اسپربر، مانس. (۱۳۷۹). ***تحلیل روان‌شناختی استبداد و خودکامگی***. ترجمهٔ علی صاحبی. تهران: ادب و دانش.

الهی، اصغر. (۱۳۸۵). ***سالمرگی***. چاپ اوّل. تهران: چشمه.

بزرگ بیگدلی، سعید و دیگران. (۱۳۸۸). «تحلیل بینامتنی روایت‌اسطوره‌ای *سالمرگی*». ***فصل‌نامهٔ پژوهش‌های ادبی***. *ش ۲۵. سال ۶. صص ۹ـ۳۸.*

بصیر، منوچهر. (۱۳۷۳). نقدکتابِ «نگاهی به دیگر سیاوشی نمانده؛ مجموعه داستان‌های کوتاه، اثر اصغر الهی». ***چیستا؛ زبان و ادبیّات***. ش ۱۱۳و ۱۱۴. صص ۳۱۱ـ۳۰۹.

پاینده، حسین. (۱۳۸۲). ***گفتمان نقد (مقالاتی در نقد ادبی)***. تهران: روزنگار.

حسن‌زاده، علی. (۱۳۸۵). «واگویه خاطره‌های مه‌آلود» (نقدی بر رمان *سالمرگی*). ***مجلّهٔ رودکی***. *ش ۲۹. صص ۱۱۹ـ۱۱۶.*

رضایی دشت ارژنه، محمود. (۱۳۸۸). «نقد و بررسی داستانی از جیمز تربر بر اساس دیدگاه روان‌شناختی کارن هورنای». ***مجلّهٔ ادب‌پژوهی***. ش ۱۰. صص ۲۰۶ـ ۱۸۷.

سرکوهی، یک فرج. (۱۳۹۱). «اصغر الهی؛ درخت سبز عاشق یک نسل». ***گزیدهٔ جستارها و رویدادهای ادبی در جهان مجازی***. ۱۳۹۱/۳/۱۷: www.2shanbe.blogfa.com/post-12076.aspx.

شکرشکن، حسین و دیگران. (۱۳۶۹). ***مکتب‌های روان‌شناسی و نقد آن***. تهران: سمت.

شولتز، دوان و سیدنی الن. (۱۳۹۰). ***نظریّه‌های شخصیّت***. ترجمهٔ یحیی سیّدمحمّدی. تهران: ویرایش.

صنعتی، محمّد. (۱۳۸۴). ***تحلیل‌های روان‌شناختی در هنر و ادبیّات***. چاپ سوم. تهران: مرکز.

عمادی، اسدالله. (۱۳۸۷). «نگاهی به جهان داستانی اصغر الهی». ***گیلان ما***. ش ۳۱. ص ۸۵.

منوچهریان، پرویز. (۱۳۶۲). ***عقدهٔ حقارت***. تهران: گوتنبرگ.

میرعابدینی، حسن. (۱۳۹۱). «به یاد اصغر الهی». ***فصلنامهٔ نگاه نو***. ش۹۴. ص ۱۲۸.

هورنای، کارن. (۱۳۸۶). ***تضادهای درونی ما***. محمّدجعفر مصفّا. تهران: بهجت.

ـــــــــــ . (۱۳۸۷). ***عصبیّت و رشد آدمی***. ترجمهٔ محمّدجعفر مصفّا. تهران: بهجت.

ـــــــــــ .(۱۳۹۰). ***شخصیّت عصبی زمانهٔ ما***. ترجمهٔ محمّدجعفر مصفّا. تهران: بهجت.


www.SID.ir